

هویت

در سیاست جهان معاصر

و

مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن

فرانسیس فوکویاما

مترجم: ابراهیم افشار زنجانی

Fukuyama, Francis

فوکویاما، فرانسیس، ۱۹۵۲ م

هویت در سیاست جهان معاصر و مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن / فرانسیس فوکویاما

۲۳۶ ص: ۱۴/۵/۳۱/۵ س.م.

مترجم: ابراهیم افشارزنجانی ۱۳۳۱ تهران: کویر ۱۳۹۸

ISBN: 978-964-214-302-3

عنوان اصلی: Identity : the demand for dignity and the politics of resentment, First edition, c2018

Identity politics

سیاست هویتی

Group identity-- Political aspects

هویت گروهی - جنبه‌های سیاسی

Political participation -- Social aspects

۵: تقابل برای کرامت و سیاست رنج و تنفر

۵: مشارکت سیاسی - جنبه‌های اجتماعی

Dignity

کرامت انسانی

Resentment

کینه‌ورزی

Polarization (Social sciences) -- Political aspects

قطبی‌گری، اجتماعی - جنبه‌های سیاسی

World politics 21 century

سیاست جهانی - قرن ۲۱

رده بندی کنگره: JF۱۹۹

رده بندی کنگره: ۱۹/۱۱۰

شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۰۰۴۰۶

این کتاب ترجمه ای است از

IDENTITY

THE
DEMAND FOR DIGNITY
AND THE
POLITICS OF RESENTMENT

FRANCIS FUKUYAMA



انتشارات کبیر

هویت

در سیاست جهان معاصر

و

مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن

فرانسیس فوکویاما

مترجم: ابراهیم افشار زنجانی

طراح جلد: سعید زاشکانی ، امور فنی و صفحه‌آرایی: انتشارات کبیر

چاپ و صحافی: غزال ، چاپ اول: ۱۳۹۸ ، قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

شابک: 978-964-214-302-3 ، ISBN: 978-964-214-302-3 ، Email: kavirbook@gmail.com

نشانی: تهران، کریم‌خان زند، ابتدای قائم‌مقام فراهانی، کوی یکم، شماره ۲۰، ساختمان کبیر

کد پستی: ۱۵۸۵۹۱۴۹۱۳ ، تلفن: ۰۸۸۳۰۱۹۹۲ و ۰۸۸۳۴۲۶۹۸ - نمابر: ۸۸۳۴۲۶۹۷

• تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،

به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)

بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

فهرست مطالب

۶	 دیباچه
۱۳	 ۱. سیاست و کرامت
۲۲	 ۲. پایه سوم روح
۳۵	 ۳. رزون و برون
۴۷	 ۴. کرامت به دموکراسی
۵۲	 ۵. انقلاب ای کرامت
۶۱	 ۶. فردگرایی و دلبستگی
۷۰	 ۷. ملی گرایی و دین
۸۵	 ۸. نشانی غلط
۹۲	 ۹. مرد نامرئی
۱۰۲	 ۱۰. دموکراتیک شدن کرامت
۱۱۶	 ۱۱. از یک هویت به چند هویت
۱۳۵	 ۱۲. ما مردم
۱۵۰	 ۱۳. قصه های مردم بودن
۱۷۳	 ۱۴. چه باید کرد؟
۱۹۴	 یادداشت ها
۲۱۴	 کتابشناسی
۲۲۲	 نمایه

دیباچه

این کتاب نوشته نمی‌شده، گاه تی‌اچ‌اچ در نوامبر ۲۰۱۶ به ریاست جمهوری نمی‌رسید. مثل بسیاری آمریکائیان، من نیز از توجه انتخابات شگفت‌زده و ازیامدهای آن برای کشور و جهان نگران شدم. انتخاب او در این شگفتی انتخاباتی در آن سال بود. نخستین شگفتی رأی بریتانیایی‌ها به ترک، اتحادیه اروپا در ماه ژوئن بود.

من بخش عمده دو دهه گذشته را به انالیز دربارۀ تحول نهادهای مدرن سیاسی پرداخته‌ام؛ اینکه چگونه دولت، حاکمیت، امنیت و حسابرسی در دموکراسی‌ها پدید آمد، چگونه تحول یافت و چگونه این بخش‌ها با یکدیگر تعامل کردند و چگونه سرانجام ممکن است زوال یابند. بسیار پیش از انتخاب ترامپ نوشته بودم نهادهای آمریکا در حال زوال‌اند، زیرا دولت هر چه بیشتر دارد، ابزارهای ذینفع قدرتمند می‌شود و در درون ساختار سخت و سفتی گیر می‌افتد که توان اصلاح خود را ندارد.

ترامپ هم محصول و هم دامن‌زننده به این زوال است. پیام انتخاباتی او آن بود که از بیرون حاکمیت می‌آید و رأیی را که مردم به او داده‌اند به کار می‌گیرد تا نظام را خانه تکانی کند و آن را دوباره به کار بیندازد. آمریکائیان از سیاست دو حزبی به

تنگ آمده بودند و در حسرت رهبر قدرتمندی بودند که بتواند کشور را دوباره متحد کند و از چیزی که "وتوسالاری" نامیده‌ام رها سازد. منظورم از وتوسالاری توانایی گروه‌های ذینفع برای جلوگیری از اقدام جمعی است. این نوع بالا گرفتن هیجان همگانی چیزی بود که فرانکلین روزولت را در سال ۱۹۳۲ به کاخ سفید آورد و سیاست امریکا را به مدت دو نسل تغییر داد.

منکل با ترامپ دو وجه دارد که هم به سیاست برمی‌گردد و هم به شخصیت او. منکل تران اقتصادي او احتمال دارد اوضاع را برای همان کسانی بدتر کند که به او رأی داده‌اند، زیرا گرایش آشکارش به مردان قوی و اقتدارگرا به جای متحدان دموکرات، وعده بابت کردن کل نظم بین‌المللی را در خود دارد. از لحاظ شخصیت هم به دشواری می‌شد تصور کرد کسی نامناسب‌تر از او رئیس‌جمهور ایالات متحده شود. فتنه‌ناز انسان در رهبران بزرگ می‌جوید، نظیر صداقت، قابلیت اعتماد، قضاوت منصفانه و عطوفت، دلبستگی به منافع مردم، و وجدان اخلاقی در او به کلی نایاب است. توجه و تمرکز اصلی او در تمام زندگی‌اش آن بوده که خود را تبلیغ کند و کارش را پیش ببرد و سرانجام هر قاعده‌ای را که سد راهش می‌شده، بی‌نگرانی با توسل به هر وسیله‌ای دور برند.

ترامپ نماینده یک گرایش وسیع‌تر در سیاست بین‌المللی است که همانا پوپولیسم ملی‌گراست (۱). رهبران پوپولیست به دنبال آنند که مروجیت ناشی از انتخاب دموکراتیک را برای تثبیت قدرت خود به کار گیرند. این استدلال پهنه کارزماتیک با "مردم" اند. اما مردم در قاموس آنها تعریف محدود دارد و بخش طیف از جمعیت کشور در آن راه ندارد. رهبر پوپولیست نهادهای مستقر را دوست ندارد و جاسوسی‌ها را، که قدرت شخصی‌اش را محدود می‌کند، بر نمی‌تابد و در پی آنست که از میان برشان دارد. دادگاه‌ها، مجلس، رسانه‌های مستقل، و دستگاه‌های اداری غیرحزبی هدف تخریب اوست. دیگر رهبران معاصر از قماش ترامپ شامل ولادیمیر پوتین، رجب طیب اردوغان، ویکتور اربان رهبر مجارستان، یارسلاو گاچینسکی رهبر لهستان، و رودریگو دواآرته رئیس‌جمهور فیلیپین هستند.

خیزش جهانی به سوی دموکراسی که در میانه دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، به سمتی رفته است که همکارم لاری دایموند آن را رکود جهانی می‌نامد (۲). در سال ۱۹۷۰ تنها سی و پنج دموکراسی انتخابی در جهان وجود داشت. این شمار در طی سه دهه بعد به آرامی افزایش یافت تا آنکه در سال‌های نخست هزاره دوم به یکصد و بیست رسید. بیشترین افزایش در فاصله سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ رخ داد، آنگاه که فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی و در شوروی سابق منجر به پیدایش دولت‌های دموکراتیک در این مناطق شد. اما از میانه سال‌های ۲۰۰۰ روند معکوس، و از شمار آنها کاسته شد. کشورهای دارای رژیم اقتدارگرا، در رأس آنها چین، اعتماد به نفس بیشتری یافتند و زمامشان درازتر شد.

شگفت‌آور نیست که دموکراسی بعد از این‌هائی مانند تونس، اوکراین، و میانمار باید برای ساختن نمایان‌های درآمد برای حفاظت از خود سخت بکوشند. اینکه دموکراسی لیبرال توانست پس از دناالت آمریکا در افغانستان یا عراق پایگیرد جای تأسف دارد، اما چندان جای شگفتی ندارد. چندان نیز جای شگفتی نیست که روسیه به سنت اقتدارگرایی بازگشته است. بسیاری که اصلاً انتظار نمی‌رفت این بود که دموکراسی‌های تثبیت شده از درون خود تولید شوند. مجارستان از نخستین کشورهای اروپای شرقی بود که رژیم کمونیستی را برانداخت و با پیوستن به ناتو و اتحادیه اروپا، به تعبیر علمای علم سیاست، به نظر رسید که در کسوت یک دموکراسی لیبرال "تثبیت شده" به آغوش اروپا بازگشته است اما زیر حکومت ویکتور اربان و حزبش، این کشور پشیمان رسیدن به چیزی است که اربان آن را "دموکراسی نالیبرال" می‌خواند. اما شگفتی بسی بزرگتر همانا رأی مردم بر "بله" و مردم ایالات متحده به ترتیب به خروج از اتحادیه اروپا و به ترامپ بود. بریتانیا و ایالات متحده دو دموکراسی هستند که معمار نظم بین‌المللی لیبرالی مدرن بوده‌اند؛ دو کشوری که در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان و مارگارت تاچر در دهه ۱۹۸۰ انقلاب "نئولیبرال" به راه انداختند. اما این دو کشور نیز، آنطور که می‌نماید، راه خود را به سوی ملی‌گرایی جریده‌رو کج کرده‌اند.

مشاهده این اوضاع مرا به منشأ این کتاب می‌برد. از زمانی که مقاله "پایان تاریخ" را در میانه سال ۱۹۸۹ و کتاب پایان تاریخ و واپسین انسان را در ۱۹۹۲ منتشر کردم (۳)، مرتباً از من می‌پرسند: "فلان رویداد نظرت را بی‌اعتبار نمی‌کند؟" این "فلان رویداد" می‌توانست کودتا در پرو، جنگ در بالکان، فاجعه یازده سپتامبر، بحران جهانی اقتصاد، و یا از همه تازه‌تر، انتخاب دونالد ترامپ و موج ملی‌گرایی پوپولیستی باشد که در بالا از آن حرف زدم.

بیشتر این انتقادهای پایه در یک بدفهمی ساده از نظرات من دارند. من واژه تاریخ را به معنای هگل - مارکسیستی آن، یعنی به معنی قصه درازآهنگ تحول نهادهای انسانی به کار برده‌ام که می‌توان برای آنها تعبیر توسعه یا مدرن شدن را به کار برد. از واژه پایان نه اراضی بلکه "هدف" یا "منظور" مراد داشتم. کارل مارکس گفته بود پایان تاریخ همانا آرمانشهر کمونیستی خواهد بود. من هم خواستم بگویم سخن هگل پذیرفتنی‌تر است که می‌گفت تحولی که منجر به پیدایش دولت لیبرال در پیوند با اقتصاد بازار شود، پایان تاریخ است (۴).

این به آن معنا نیست که نظرم در این سال‌ها تغییر نکرده است. تفصیل بازاندیشی‌های من در دو اثرم به نام‌های «ریشه‌های نظم سیاسی» و «نظم سیاسی و زوال سیاسی» آمده است. این دو کتاب کوشش است برای بازنویسی کتاب پایان تاریخ و واپسین انسان براساس دریافتی که امروز از «سیاست دارم» (۵)، مهمترین دو تغییری که در تفکر من رخ داده است یکی مربوط می‌شود به دشواری شکل دادن به دولت مدرن غیرشخصی، و دیگری به امکان زوال یا پسروی دموکراسی مدرن لیبرال. منتقدان من اما یک نکته دیگر را نیز نادیده گرفته‌اند؛ و آن اینکه توسعه نکرده‌اند که در پایان عنوان مقاله اصلی من یک علامت سؤال وجود داشت. آنها فصل‌های پایانی پایان تاریخ و واپسین انسان را نخوانده‌اند که بر مسأله واپسین انسان نیچه تمرکز داشت.

در هر دو جا من اشاره کرده بودم که نه ملی‌گرایی و نه دین، به عنوان قدرت، از جهان سیاست رخت نخواهند بست، زیرا لیبرال دموکراسی‌های معاصر مشکل تیموس را به طور کامل حل نکرده‌اند، تیموس بخشی از روح است که طالب به رسمیت

شناخته شدن و کرامت است؛ ایزوتیمیا خواست عزت و کرامت همتراز با دیگران است. مگالوتیمیا، اما، میل به شناخته شدن در جایگاه سروری و برتری است. لیبرال دموکراسی‌های مدرن وعده کرامت برابر به جهانیان دادند و آن را با رعایت حقوق فردی، حاکمیت قانون، و حق رأی تضمین کردند. اکثر آنها نیز حداقلی از آن را به مردم داده‌اند. اما آنچه ضمانت شده نیست آن است که مردم در دموکراسی‌ها در عمل به یک اندازه احترام گذاشته شوند؛ به ویژه آنها که به گروه‌هایی تعلق دارند که پیشینه حاشه راندگی دارند. کل یک کشور هم ممکن احساس کند که احترامش را نگه نداشته‌اند. همین احساس در مواردی سبب قوت گرفتن ملی‌گرایی تهاجمی شده است. همین‌گونه است حال مؤمنانی که احساس می‌کنند دینشان تحقیر و تخفیف شده است. ایزوتیمیا آدمیان را بر آن می‌گذرد که طالب احترام برابر شوند. اما بعید است که هرگز به تمامی به آن دست یابند. شکل بزرگ دیگر، میل به مگالوتیمیا یا انتظار حرمت‌گذاری به مثابه سرور و برتر است. لیبرال دموکراسی‌ها در تأمین صلح و رفاه خوب عمل کرده‌اند (هر چند در سال‌های اخیر نه چندان). این جوامع برخوردار از ثروت و امنیت همان‌ها هستند که بیچه آنها را قلمرو واپسین انسان، یعنی "انسان‌های بدون سینه" می‌خوانند؛ جوامعی که زندگی خود در تعقیب بی‌پایان رضایت مصرف‌کننده سپری می‌کنند، اما در زرفای وجود خود چیزی ندارند؛ نه هدف والایی و نه آرمانی که بخواهند برای آن بکوشند و فداکاری کنند. آن جنین زندگی‌ای همه را راضی نمی‌کند. مگالوتیمیا، از آن سو، براستی می‌بالد خط‌نای بزرگ می‌کند، به کوشش‌های عظیم دست می‌زند، و در پی تأثیرگذاری‌های بزرگ است؛ زیرا این کارها منجر به شناخته شدن به بزرگی در نزد دیگران می‌شود. در برخی موارد مگالوتیمیا به پیدایش رهبران حماسی نظیر لینکلن یا چرچیل، یا نلسون ماندلا می‌انجامد. اما در مواردی نیز می‌تواند به پیدایش جبارانی مانند سزار و هیتلر و مائو منجر شود که جامعه خود را به دیکتاتوری و فاجعه می‌کشانند.

از آنجا که مگالوتیمیا در تاریخ همه جوامع بشری وجود داشته است، بر آن نمی‌توان غلبه یافت؛ تنها می‌توان آن را در مسیر خاصی قرار داد یا تعدیل کرد. پرسشی که در

فصل پایانی پایان تاریخ و واپسین انسان مطرح کرده‌ام این بود که آیا لیبرال دموکراسی مدرن در پیوند به اقتصاد بازار، مجرای کافی برای بروز مگالوتیمیا باز می‌کند یا نه. این مسئله را پدران بنیانگذار آمریکا به خوبی دریافته بودند. در تلاش برای خلق حکومت جمهوری در آمریکای شمالی، ایشان سقوط جمهوری رم را در نظر داشتند و نگران سنت سزار پروری بودند. راه حلشان برای پیشگیری از آن، تفکیک و نظارت قوا بر عملکرد یکدیگر بود تا قدرت توزیع شود و جلوی تمرکز آن را در رهبر بگیرد. در سال ۱۹۹۲ من عنوان کردم که اقتصاد بازار هم جایی برای بروز مگالوتیمیا است. هر کارآفرینی می‌تواند بی‌نهایت ثروتمند شود و در عین حال به رفاه و رونق جامعه بیفزاید؛ یا برود در رنامه تیربونی مردان آهنین شرکت کند یا رکورد صعود به قله‌های کوه‌های هیمالا، برجا بدارد و یا بزرگترین شرکت‌های اینترنتی را بسازد.

من دقیقاً نام دوالد رامپ را در کتاب پایان تاریخ و واپسین انسان به عنوان شخص بلندپروازی آوردم که بررسی سرشناس شدن او را در مسیر کار و کسب (سپس به صنعت سرگرمی و تفریح) هدایت کرده است. اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم که بیست پنج سال بعد از این بیست بگذارد و رئیس جمهور شود. اما همین شگفتی با استدلال‌های کلی من در آن کتاب در باره خطرهای بالقوه‌ای که آینده دموکراسی لیبرال را تهدید می‌کند، و نیز مرکز تیموس در جامعه لیبرال مطلقاً ناسازگار نیست (۶). چنین کسانی در گذشته هم وارد داشته‌اند؛ مانند سزار، هیتلر، پرون که جوامع خود را به راه‌های مصیبت‌بار، یا سقوط اقتصادی کشاندند. اینها برای آنکه خود را بالا بکشند، به کینه دل مردم عادی ای‌حتک زدند که احساس می‌کردند به ملیت یا دین یا شیوه زندگی‌شان بی‌ترمتی شد است. بدینگونه مگالوتیمتاو و ایزوتیمیا دست هاشان در دست یکدیگر قرار گرفت.

در این کتاب من به همان مضمون‌ها برمی‌گردم که از سال ۱۹۹۲ به آنها پرداخته‌ام و درباره‌شان قلم زده‌ام. این مضمون‌ها عبارتند از تیموس، به رسمیت شناخته شدن، کرامت، هویت، مهاجرت، ملی‌گرانی، دین، و فرهنگ. به ویژه، این کتاب دربردارنده سخنرانی‌های من، یکی در سال ۲۰۰۵ در بنیاد یادبود لیپست درباره مهاجرت و هویت؛

و دیگری سخنرانی در بنیاد لئیس در ژنو که در سال ۲۰۱۱ در موضوع مهاجرت و هویت اروپایی ایراد کردم (۷). در جاهایی از این کتاب کم و بیش پاراگراف‌هایی از نوشته‌های قبلی من تکرار شده است. پوزش می‌خواهم اگر چیزی در میان آنها تکراری است. اما کاملاً مطمئن هستم که کمتر کسی وقت آن را داشته است. که این رشته از سخنان مرا پی گرفته باشد و آن را برهان منسجم و محکمی در توضیح تحولات کنونی بداند.

خواست به رسمیت شناخته شدن هویت همان مفهوم اصلی است که بسیاری از آنچه را که امروزه در جهان رخ می‌دهد، توضیح می‌دهد. این خواست به آنچه که سیاست هویت می‌مهند و در پردیس دانشگاه‌ها به آن عمل می‌شود، محدود نمی‌شود؛ بلکه پدیده‌های گسترده‌تر، نظیر بالا گرفتن ملی‌گرایی از نوع قدیمی و اسلام سیاسی را نیز در برمی‌گیرد. استدلال من آن است که عمده آنچه که انگیزه اقتصادی تلقی می‌شود، ریشه درخواست به رسمیت شناخته شدن دارد و از این رو نمی‌تواند صرفاً با کامیابی اقتصادی ارضا شود. این امر پیامدهایم برای نحوه طرف شدن ما با پوپولیسم در این روزگار دارد.

به گفته هگل تاریخ انسان با تکاپو برای به رسمیت شناخته شدن به پیش رانده شده است. او می‌گوید تنها راه حل عقلانی برای آرزوی به رسمیت شناخته شدن، آن گونه به رسمیت شناخته شدن است که همه انسان‌ها را دربرگیرد. به رسمیت شناخته شدن کرامت همگان از آغاز با ضدیت کرامت مبتنی بر ملیت، دین، فقه، نژاد، قومیت، یا جنسیت مواجه، یا با آدم‌هایی طرف بوده است که می‌خواهند برتر شناخته شوند. ظهور هویت در دموکراسی‌های لیبرال مدرن یکی از خطرهایی است که این دموکراسی‌ها با آن روبه‌رو هستند؛ و اگر ما نتوانیم به فهمی از کرامت انسانی بازگردیم که شامل همه شود و هیچکس از دایره آن بیرون نماند، خود را به نزاع پایان‌ناپذیر محکوم کرده‌ایم...

فرانسیس فوکویاما

کالیفرنیا